

## ویزا شدن پاسپورت و دالان ابدیت

مرگ، سوگواری و ماتم در گفت‌وگو با محمد قائد  
بلدترین خاطر دام از خاکسپاری مربوط است به حمل پیکر احمد شاملو

محسن آزموده

در نیمه دوم سالی که گذشت، بعضی خانواده‌ها در ایران، به اشکالی نامرتبه و اندویدار عزادار شدند و به قول قدیمی‌ها، امسال عید ندارند و نوروز را با جای خالی عزیزی آغاز می‌کنند. در فرهنگ‌های همه ملل معمولاً آداب و رسومی برای سوگواری و کنار آمدن با فقدان نزدیکان وجود دارد. اما به دلایل مختلف، از جمله تغییر نگرش و باورهای افراد در روزگار مدرن، این شیوه‌های سنتی همیشه پاسخ‌گو نیست و همین رجوع به روان‌شناسان و روان‌درمانگران را ضروری می‌سازد. از قضا در روان‌شناسی جدید، بحث‌های فراوانی درباره سوگواری و شیوه‌های کنار آمدن با غم از دست دادن عزیزان صورت گرفته و در این زمینه کتاب‌ها و مقالات فراوانی نوشته شده است. کتاب «رنج و التیام در سوگواری و داغ‌پدگی» نوشته ویلیام وردن یکی از این آثار است که محمد قائد، مترجم و نویسنده نام‌آشنای ایرانی آن را ترجمه کرده است. قائد که در سال گذشته داغدار درگذشت برادرش بوده، خود روان‌شناسی خوانده و در این زمینه و درباره فرهنگ عمومی ایرانیان مقالات انتقادی فراوانی نوشته است، به‌ویژه درباره فرهنگ و آداب و رسوم ایرانیان. برای فهم ماهیت سوگواری، ضرورت آن و شیوه‌های مرسومش در ایران با او گفت‌وگو کردیم.

کمتراً متأثرکننده است تا مرگ معاصران همگن. کسانی عادتاً حتی همراه نام برخی آدمها که مثلاً در قرن نوزدهم زندگی کردند، کلمه محترمانه و عاطفی «مرحوم» به کار می‌برند در حالی که ممکن است ویزا شدن پاسپورت هم‌کلاس و حتی خویشاوند نزدیک برای همان شخص علی‌السویه باشد.

کلاً این طور است که داغ فرزند و برادر و خواهر کوچکتر سنگین‌تر است از سوگ مسن‌ترها، حتی پدر و مادر. در بیشتر ما تمایلی هست به جانب ناکام انگاشتن دسته اول، هرچند سه‌چهارم قرن عمر کرده باشند.

در ضمن، سی سالگی شروع دهه چهارم عمر است، پنجاه سالگی به بعد دهه ششم، هفتاد سالگی دهه هشتم چون برای تولد تا ده سالگی دهه «صفرم» به کار نمی‌بریم. مثل قرن که از نظر ترتیب و توالی اعداد با ۱۹۰۱ و ۲۰۰۱ و ۱۳۰۱ و ۱۴۰۱ شروع می‌شود، اما جماعت دوست دارند، یا شاید عجله دارند، ۲۰۰۰ و ۱۴۰۰ را شروع قرن جدید بگیرند. موضوع مهمی نیست، به خلاقیت سخت نگیریم. در عمر اکثریت نزدیک به تمامی آدمها فقط یک بار اتفاق می‌افتد - اگر بیفتد.

### چرا سوگواری ضرورت می‌یابد؟

با بدرقه کردن مسافران، اندوه دوری در هر دو طرف ایستا و رونده فقط قدری کاهش می‌یابد. در مفارقت ابدی، انسانهای فانی نخواهند دانست مسافر چه احساسی دارد، اما این قدر هست که دست کم هفت قدم رفتن پشت

### ■ در ابتدا بفرمایید سوگواری چیست؟

آنچه شخصاً تجربه کرده‌ام خاطره، و آنچه فقط اطلاع مشترک به حساب می‌آید تاریخ است. در سمساری چه بسیار قاب قدیمی از نسلهای رهسپار ابدیت شده خاک می‌خورد. شاید نوه‌ها و نتیجه‌ها بدانند تصویر «آقاچون» یا «خاتم‌چون» است در میان هم‌کلاسه‌های دبیرستان و دانشگاه، اما قیافه متوفی را نه در عنفوان شباب، بلکه در هیئت مرد یا زنی سالمند و سپیدموی به خاطر دارند. به همین سبب، ممکن است اشتیاقی به حفظ آن نداشته باشند، زیرا احساسی در آنها بر نمی‌انگیزد و حتی طرح قاب با دکوراسیون امروزی آپارتمانی که روی خانه کلنگی ساخته شده سازگار نباشد - وگرنه سر از جرت‌وپرت سمساری در نمی‌آورد.

در مقابل، ممکن است از برخی آدمهایی که از چهار، پنج سالگی تا سن کنونی می‌شناخته‌ام، خاطره همراه با عاطفه داشته باشیم (عاطفه می‌تواند هم مثبت و هم منفی باشد. کینه را می‌توان خاطره همراه با عاطفه منفی تعریف کرد).

سوگواری را می‌توان اندوه فقدان آدمهایی دانست که پیش از ما به دنیا آمدند و خط طبیعی زندگی را پیمودند هرچند آن خط ناگهان قطع شده باشد، مثلاً در بیماری به نظر ما بی‌هنگام یا ساخته یا قتل. و داغ‌پدگی را غم از دست دادن کسانی که پس از ما به دنیا آمده‌اند. این تفکیک لغوی بدان معنی نیست که درگذشت سابقون



تابوت نوعی بای‌بای از سر مهر تلقی می‌شود.

خاکسپاری فقط بخشی از سوگواری است. حتی با رواج کوردهای سریع و مدرن برای تبدیل متوفی<sup>۱</sup> به مقداری خاکستر در بسیاری جوامع، سوگ و عزا می‌تواند سر جای خود بماند.

می‌گویند دل پر از درد باید خالی شود، وگرنه می‌ترکد. اهل طبابت نوشته‌اند بیمارانی پس از به‌هوش آمدن از جراحی قطع عضو تا مدتی از خارش دست یا پایی که دیگر جزو بدنشان نیست، شکایت دارند، اما با کم‌شدن اثر داروی بیهوشی، خارش تبدیل به درد می‌شود. خلا ناشی از فقدان فردی دارای پیوند عاطفی مانند سوزش عضو جداشده است. همچنان‌که به بیمار و بدن کاهش یافته‌اش با تزریق مسکن مجال التیام می‌دهند، سوگواری در حکم مسکن درد فقدان است.

بین حسّی (مانند مثال بالا) و احساسی قدری تفاوت بگذاریم و توجه داشته باشیم خاطره ما از هر چیزی، خصوصاً امور کاملاً احساسی و ذهنی، خاطره آخرین باری است که آن را به یاد آورده‌ام.

به بیان دیگر، خاطره‌ها همان به مرور بازسازی می‌شود، زیرا آنها را خواسته یا ناخواسته دستکاری می‌کنیم. درباره بعضی آدمهای خوش‌تعریف مضمون کوچک می‌کنند که شرح فلان ماجرایشان طی سالیان چندین ورژن عوض کرده. اعتراف کنم خاطرات خودم را وقتی روی کاغذ آورده‌ام، انگار اصل ماجرا، مثل طرحهای اولیه تابلوهای نقاشان عهد رنسانس، زیر آخرین طرح پنهان و بلکه گم شده و حالا وقتی به واقعه فکر می‌کنم، نوشته ده سال پیشم را بختر از اصل ماجرای چهل سال پیش به یاد می‌آورم.

به همین سان، درد فقدان کسی خاطره آخرین باری است که به یاد او افتادم، نه نخستین باری که خبر بد را شنیدم. تداوم حالت دوم خردکننده و بلکه کشنده است.

منحنی احساس درد و اندوه رو به کاهش دارد، هرچند ممکن است تا لحظه پایان زندگی خودمان به یاد فرد یا افرادی خاص باشیم که زمانی در گذشته دور یا نزدیک از دست دادیم. در اعتقاد عامیانه، داغ عزیزان جوان‌تر (نه سوگ سالندان) مانند سوختگی روی جگر شخص می‌ماند. در بی‌بی منتسب به حافظ،<sup>۲</sup> «به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید/ که می‌رویم به داغ بلند بالایی».

ژمی شنایدر بازنگر آلمانی‌فرانسوی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۷۰ سینما پس از مرگ فرزند چهارده‌ساله در برابر چشمش گمان می‌رود تسلیم چیزی شد که در مکتب روانکاوی میل به مردن یا غریزه یا ساقه مرگ خوانده می‌شود. هرچند یک دوست نزدیکش گفت ماههای پیش از سکتة قلبی بی‌محابا الکل نمی‌نوشید، می‌توان تصور کرد صحنه جگرسوز از درخت افتادن پسر نوجوان با سینه و شکم روی میله‌های نوک‌تیز حصار باغ و تشنج و فریاد و مرگ دردناکش

لحظه‌ای از برابر چشم مادر چهل‌ساله محو نشد و او را مانند شمع آب کرد.

قرن‌ها پیش‌تر، خاقانی شروانی در سوگ پسر نوجوانش امیر رشیدالدین سرود:

صبحگاهی | یا به نظر من بهتر: صبحگاهان | سرخوناب جگر بگشایید

ژاله صبحدم از نرگس تر بگشایید

دانه‌دانه گهر اشک بیارید چنانک

گره رشته تسبیح ز سر بگشایید

خبر مرگ جگر گوشه من گوش کنید

و الی آخر. مطلع قصیده «ترتم‌المصابت» او روی سنگ گور برادرم حک شد.

■ مؤلف کتاب رنج و التیام چهار تکلیف سوگواری برمی‌شمرد. این تکالیف چیست؟

نخستین تکلیف به نظر او «پذیرش واقعیت فقدان است.» حتی در مواردی که انتظار مرگ می‌رفته ممکن است بازمانده نخواهد باور کند که شخص غایب باز خواهد گشت.

اصطلاح «شش فوت پائین‌تر» (six feet under) را احتمالاً در عنوان فیلم و داستان دیده‌اید. این عدد، حدود ۱۸۳ سانتیمتر، طبق مقررات شهرداریها و اداره بهداشت حداقل عمق گور برای دفن تابوت است. در ایران که طبق فقه اسلام جسد باید روی خاک قرار گیرد و دفن با تابوت جایز نیست، همین اندازه پائین می‌روند و در محفظه‌ای سیمانی خاک می‌ریزند.

مومیایی کردن جسد فرد عزیز در حالت نشسته و حتی غذا تعارف کردن به او در برخی قبایل آمریکای مرکزی و اعماق جنگلهای جزایر اندونزی به رغم تلاش مقامهای بهداشت آن اقلیم ادامه یافته. در جوامع دیگر هم افرادی با حفظ خاطره متوفی و اسباب و اثاثیه او می‌کوشند به دیگران وانمود کنند و به خودشان بقبولانند که چیزی عوض نشده و انگار کسی جایی نرفته.

یکی از رفتارهای نه چندان رایج در جوامع امروزی که حفظ اجساد در محیط زندگی جرمی است با پیگرد قانونی، احضار روح است که بسیاری آن را عملی را مکروه، نادرست، ناپسند و حتی گناه می‌دانند. به نظر ژردن توسل به چنین تمهیداتی مانع گذر از مرحله پذیرش واقعیت فقدان است.

مرحله دوم اذعان درد و گذر از ماتم است، به گونه‌ای که فرد مصیبت‌دیده آگاهانه و صادقانه بپذیرد واقعه‌ای دردناک در زندگی‌اش اتفاق افتاده که باید آن را تاب بیاورد و پشت سر بگذارد. در مرحله سوم، فرد سوگمند با محیطی که شخص فقید در آن حضور ندارد، انطباق پیدا می‌کند. در مرحله چهارم، جایگاهی درخور متوفی<sup>۱</sup> برای یاد و نام او قائل می‌شود و می‌گذارد زندگی ادامه یابد.

■ آیا سوگواری انواع دارد؟

گذر از ماتم و سوگ در شرایط زندگی عادی نیاز به صرف نیروی روانی فوق توان آدمهای عادی ندارد. گذشته از انواع سرماخوردگی که مجموعاً در طول زندگی رقمی قابل توجه از روزها و ساعت‌های ما را هدر می‌دهد، برای هرکس ممکن است پیش بیاید که حتی در بیمارستان بستری شود، بجدد یابد، برخیزد و به زندگی ادامه دهد.

اما همچنان که بیماریهایی در زندگی فرد تغییرهای برگشت‌ناپذیر ایجاد می‌کنند و مانند سرماخوردگی و زکام و سینه‌پهلو نیست که تا سال بعد تقریباً فراموش می‌کنیم زمانی چندین روز در بستر افتادم، سوگهایی دست‌انداز شدید و حتی خردکننده در زندگی فرد ایجاد می‌کند.

درگذشت نزدیکان مسن‌تر که مسیر طبیعی زندگی را پیموده‌اند، جزء ماتم غیرپیچیده است. درگذشت ناگهانی جوان‌ترها، مرگ خردسالان نزدیک خصوصاً فرزند، خودکشی، مرگ در اثر قتل از همه نظر با درگذشت مادر بزرگ و عمو و خاله تفاوت دارد.

مرگهای دسته‌جمعی در اثر زلزله، جنگ یا اقدامات تروریستی کار بازماندگان را بسیار سخت‌تر می‌کند. آیا برای کودکان باید بیشتر دل سوزاند یا والدین آنها که همراه فرزندانشان مردند؟ آیا می‌توان به طور فله ماتم گرفت و بین یک دوحین قربانی تقسیم کرد؟ آیا می‌توان چندین سال در ماتم بود تا حق هر نفر از رفتگان واقعه دسته‌جمعی ادا شود؟ مثلاً یک سال برای هر نفر ضرب در پانزده ممکن است از عمر فرد سوگوار بالا بزند و او تمام سالهای باقیمانده عمر را در ماتم و سوگ سپری کند، یعنی به نوعی نیم‌مرده تلقی شود. یا در مدتی کوتاه از ماتم بزرگ عبور کند؟

■ منظور از سوگواری بی‌مسئله و سوگواری پیچیده چیست؟

چند موقعیت را در نظر بگیریم. فردی آسوده خاطر از اینکه زندگی‌اش روی غلتک و به اصطلاح ردیف است و کم‌وکسری ندارد، در زمانی کوتاه و بدون اخطار قلبی با طوفان روبه‌رو می‌شود: همسرش پس از دردی در قفسه سینه می‌میرد. یک واکنش این است که متوفی<sup>۱</sup> اگر به علامت جسمانی خودش بیشتر توجه می‌کرد، حالا زنده بود و درواقع در مرگ خودش مقصر است، خاصه که همسر و فرزندان‌ش را تنها گذاشته. دوم، افراد بازمانده مدام دنبال علامت همان عارضه در خودشان می‌گردند، با این یقین که سرنوشت آنها هم هست.

حالا تصور کنید متوفی<sup>۱</sup> خودکشی کرده باشد. تکالیف سوگواری و گذر فرد یا افراد بازمانده ممکن است پیچیده باشد.

و موقعیتی حتی پیچیده‌تر هنگامی است که مخلوط مهر و کین و خشم و نفرت و میل به تلافی و وظیفه سوگواری تبدیل به گره‌کور شود: فرد درگذشته زمانی از کودک سابق که امروز نیاز به کمک روان‌درمانگر دارد، سوءاستفاده

جنسی می‌کرد. آیا فردی که قاعدتاً باید سوگوار باشد، می‌تواند اعلام کند از مرگ چنان موجودی مسرور است؟ یا واقعیت را پنهان کند و مانند سایر اطرافیان به ماتم مصنوعی و غیرصادقانه ادامه دهد؟

■ معمولاً به نظر می‌رسد سوگواری امری فردی و شخصی است، یعنی یک فرد یا اعضای یک خانواده در غم از دست دادن عزیز یا عزیزانی سوگواری می‌کنند. آیا می‌توان از سوگواری جمعی نیز سخن گفت؟

حتماً. گریه جمعی و سر بر شانه غمگنان و غمگساران نهادن بخشی از پیرویه یا مکانیسم با آئین سوگواری است. منظوری البته نمایش برای اخبار تلویزیان نیست. از سوختن جگر صحبت می‌کنم.

در فیلم‌های خبری اوایل شیوع کورونا فردی زاری کنان کنار گور به پشت روی زمین خوابید. انگار داوطلب می‌شد به جای فردی که در تابوت است، او را به خاک بسپارند.

فریود سال ۱۹۱۳ نوشت «سوگواری به منظور انجام تکالیف روحی دقیقی است و عملکرد آن دل‌بریدن و انصراف خاطر بازمانده از متوفی<sup>۱</sup>». مؤلف کتاب رنج و التیام نظر می‌دهد هرچند اصل حرف را قبول دارد، قدری مکانیکی به نظر می‌رسد، «مثل اینکه آدم دوشاخه را از یک پریز بکشد و به پریز دیگر وصل کند. خاطرات یک رابطه مهم هیچ‌گاه از یاد نمی‌رود.»

دو روایت متضاد از سوگواری فردی و جمعی، یکی مشاهده عینی در خانواده خودم و دیگری روایت شنیداری.

مادرشوهر شیرازی وقتی شنید عروس آمریکایی به زادگاهش که برگردد، برای پدر تازه درگذشته‌اش همراه بقیه اعضای خانواده سوگواری خواهد کرد، با تحقیر گفت «کافرجماعت همه کارش الکیه.» به نظر ایشان، دختر صادق و طبیعی و با محبت اگر اشکی برای ریختن داشته باشد نمی‌تواند گریه‌اش را ماهها یا شاید سالها نگه دارد.

یک مادرشوهر دیگر، باز در همان حوالی، وقتی تنگ غروب وارد آشپزخانه شد چراغ را روشن کرد و دید عروس اسپانیایی در تاریکی تنها نشسته و اشک می‌ریزد و از او شنید نامه رسیده که پدرش درگذشته است، گفت «خدا بیمارزتش. بابوی همه میمیره. حالو پاشو سیب‌زمینیا ره پوس بیگیر میمونا الانه میان.» به نظر این یکی خاتم ایرانی: وقت ما را با غصه‌خوردن برای فرنگی ندیده و نشناخته نگیر و مهمانی را خراب نکن، هر وقت به وطنت سر زدی همان جا بنشین سیر گریه کن (گریه در گویش اهالی فارس آباد به فتح کشیده‌گاف).

■ آیا به فرض پذیرش سوگواری‌های جمعی - شبیه آنچه در مراسم آیینی شاهدیم - ضرورت و کارکرد این شکل از سوگواری‌های جمعی چیست؟ شما از نویسندگانی هستید که معمولاً با نگرشی انتقادی کردار و رفتار جامعه را مورد مذاقه قرار می‌دهید. از نظر شما عمده

**سوگواری‌های «ما ایرانیان» (به فرض که چنین تعبیری اصولاً درست باشد) چگونه است، بهنجار یا نابهنجار؟ به شیوه‌های سوگواری جمعی ایرانیان انتقادی هم دارید؟** ترجیح می‌دهم بفرمایید مشاهده، نه انتقاد (آقا والا بخدا ما خیلی هم ضدبشر و مردم‌آزار نیستیم).

امکانها و شرایط زندگی بر طرز فکر آدمها اثر می‌گذارد. در ایران هم بسیاری را تغییر سریع سبک زندگی غافلگیر و بلکه مبهوت می‌کند. در کلیه‌های تلفن همراه چند ماه گذشته جاهایی می‌بینی که آسمش را نشنیده بودی و تا ده سال پیش لابد یک کیلومتر آسفالت بود سر راه جاده‌های خاکی که حالا به برکت پول نفت شهری است با بلوار و ساختمانهای چهار پنج شش طبقه که طبق مقررات ساخت‌وساز باید آسانسور داشته باشند.

زنان و مردان جوان درس‌خوانده شهرهای نوظهور در بهترین حالت در آپارتمانی ۹۰ متری زندگی می‌کنند و وقتی پاسپورت خانم والده ویزا می‌شود چندین روز رفت‌وآمد جماعت با آسانسور کم‌توان قوطی‌کبریتی صدای همسایه‌ها را درمی‌آورد و مدیر ساختمان برایت صورتحساب تعمیرات و سرویس می‌فرستد.

راه چاره گرفتن ختم در مسجد است اما موضوع اصلی، که دوستان می‌خواهند غمگسار فرد در فقدان مادر باشند، کنار می‌رود و آقایی پشت میکرفن زور می‌زند ثابت کند مادرها در بهشت لژ مخصوص دارند. جماعت در دلشان و گاهی به زبان می‌گویند: بگو تو بمیری.

در مجلس ختم مادر دوستم حسین ابن جعفر شهیدی استثناً اجازه دادند فرزندان متوفیه پشت میکرفن برونند. رانت پدری. (پشت میکرفن رفتن حتی اگر بخواهی برای “نجوت” سوگواری کنی نیاز به مجوز امنیتی دارد).

چند سال پیش‌تر در همان مسجد خیابان سه‌رودی اجازه ندادند شیرینی طبخ خواهرام برای ترحیم مادرم سیرو شود. وقتی پرسیدم چرا، جواب دادند آقا گفته‌اند وقتی ایشان سخنرانی می‌فرمایند چیزی سیرو نشود. احم کردم اما به خودم زحمت ندادم یادآوری کنم پول اجاره سالن و دستمزد واعظ برای سخنرانی ناخواسته‌اش را ما پرداخته‌ام، ایشان را سته‌نه.

خواهرام به منظور احترام به کسانی که برای غمگساری و مهربانی زحمت کیلومترها طی طریق به خودشان داده بودند، تمام شب قبل طبق فرمول مادرم در نذرهای اربعین دو سه رقم حلوا عالی درست کردند. حالا حاج آقا می‌گوید حلوا سیرو نکنید می‌خواهم نطق کنم. بابا ما خودمان اصل نطقیم.

پیش‌تر در مسجد خیابان ساحلی شیراز دو جفت کفش لابد گرانقیمت و چشمگیر از بخش مردانه و زنانه سرقت شد. وقتی پرسیدم چرا صندلی نمی‌گذارند تا نیازی به

درآوردن کفش نباشد، گفتند قبلاً صندلی داشت، امام جمعه دستور داد مردم روی زمین بنشینند تا فضای معنوی مسجد حفظ شود.

آقایان دکاتیر متدین و نمازشب‌خوان حتماً بهتر از من و شما می‌دانند پهن‌و جمع شدن و دست‌گذاشتن روی فرش سراسر آلودگی حتماً برای ماهیچه‌ها و مفاصل و بهداشت و سلامت انسان زیانبار است، اما حفظ شغل و سمت و درآمد احتمالاً نه چندان مشروع را بر حرف حق مقدم می‌دانند. تا روز پنجاه هزار سال خیلی راه است.

وقت خاکسپاری مادرم در گورستان آبا و اجدادی، آخوند ده چنان با غیظ و نفرت به پیراهن سفید آستین کوتاه و کراوات مشکی‌ام نگاه می‌کرد که کم مانده بود به دو پسر بسیجی همراهش دستور بدهد مرا از محوطه قبرستان بیرون ببرند کراواتم را قیچی کنند. لابد حساب کرد یک ساعت دیگر مقداری از پولهای کیف من به جیب لباده ایشان منتقل خواهد شد و رنجاندن حامل سوگوار اسکناس، حتی اگر مستکبری تهرون‌نشین و کراواتی باشد، عاقلانه نیست.

پس از خاکسپاری، وقتی وارد سالن مسجد مجلس ترحیم شدم، آخوند روی منبر ناگهان ساکت شد، انگار میکرفنش را از برق کشیده باشند، و بعد از سکوتی غیرعادی و طولانی جمله‌ای گفت در مایه “خیلی به خودتان افتخار نکنید، خداوند حساب دانه‌دانه موهای ریشتان را دارد.” چند نفر برگشتند به یک قیضه، یا تپه، ریش یکدست سیاه من نگاه کردند و یک نفر که کنارم در ورودی سالن مسجد نشسته بود، در گوشم گفت “این هم برای محاسن شما.”

با توجه به تجربه‌های فولکلوریک بامزه مضحک و نه چندان خوشایند، در سوگ اخیرمان راحتی یاران و خویشان را بر همه چیز مقدم دانستیم. سالی گرفتیم پاکیزه و دل‌باز و مجیز به میز و صندلی. چند جوان که قطعاً عززون با بی‌انبان و قره‌نی اجرا کردند توقع نداشتند حین نواختن آنها پذیرایی از حاضران ممنوع باشد. زحمت هر تنابنده‌ای، از متصدیان کفن‌ودفن در محیطهای کوچک که کارمند دائمی ندارد و افرادی هرگاه نیاز باشد داوطلبانه خدمت می‌کنند گرفته تا مسئولان موظف، حتماً باید جبران شود، اما نباید به کسی اجازه داد برای سوگواران تعیین تکلیف کند. عزیز ما مُرده، زحمت شما دوپل و سوپل جبران، لطفاً به این دلیل که از تهرون‌آباد آمده‌ام نفرمایید چه چیزی درست است و چی غلط.

برادرم که مجری برنامه بود سهم همه را پرداخت و گذاشت امثال واعظ ریش‌شناس متوجه باشند این اشخاص به احترام عزیزشان در این مکان جمع شده‌اند؛ شما حق‌وحسابت را بگیر و ساکت باش.

در دانشگاه ده اجدادی که حالا برای خودش شهری شده، درجه دکترا می‌دهند و مدیرهای کاربلد رستوران‌هایش خانمهای لیسانس‌های‌اند که قدر حلواي دست‌پخت زنان

سوگوار را می‌دانند و نمی‌گویند ساکت بنشینید نطق گوش کنید.

بدترین خاطره‌ام از خاکسپاری مربوط است به حمل پیکر احمد شاملو. عده‌ای برای گرفتن زیر تابوت از آمبولانس تا مکان دفن او در گورستان کرج چنان هجوم بردند که چندین نفر را به زمین انداختند. من هم از پشت پرت شدم روی خاکهایی که برای نصب بلوکهای سیمانی جدول‌محوطه گذاشته بودند. اگر با کمر روی لبة تیز بلوکها می‌افتم، شاید می‌رفتم در فهرست معلولان ۹۰ درصد. شاعر در دیار باقی برای حاملان تابوتش شفاعت خواهد کرد؟ عکس و فیلم حمل او در رزومه افراد جای مهمی دارد؟

اینها چه به گفته شما جزء “شیوه‌های سوگواری جمعی ایرانیان” باشد و چه صرفاً ابتکار عمل خودنمایانه برخی آدمها، امیدوار باشیم خلاقیت در صدد ترک عادات ناجورشان برآیند.

■ **جامعه چطور می‌تواند از ماتم عبور کند و به زندگی عادی خود بازگردد؟**

به طور طبیعی عبور می‌کند. ماتم بخشی از آداب و آئین زندگی و حتی طرز اعتراضی عامه مردم است. میان ماتم واقعی و ماتم تلویزیانی فرق بگذاریم. اولی قلبی و خودجوش و داوطلبانه است. دومی نوعی کارناوال است؛ تابوت را مرخص کنید و نوار بندری بگذارید، قشقرق ادامه می‌یابد. در تاریخ تمدن بشر مطلقاً هیچ چیز به اندازه مرگ معما نبوده. برای تشخیص حدود و تفکیک مجدد اراضی کشاورزی بعد از هر طغیان رود نیل، مابنی و اصول هندسه را از ترتیب روابط نقطه، خط، سطح (و بعدها حجم) استخراج کردند که بیش از چهارهزار سال است ثابت مانده. همین طور ماهها و سالها در گودالی یا بالای تپه‌ای زنج می‌نشستند و با رصد تغییر مکان اجرام سماوی نسبت به زمین گاهنامه‌هایی تدوین می‌کردند که نشان می‌داد در فلان نیمروز سایه این سنگ دقیقاً تا این نقطه ادامه دارد. مبدأ شروع یک سال جدید.

اما هیهات از معنی مردن و معنای مرگ. کسی که یک عمر معاشر بوده حین صحبت تالایی می‌افتد می‌میرد. او را با آکره و اندوه به خاک می‌سپارید و چند ساعت بعد به خوابتان می‌آید و بحث ناتمام را ادامه می‌دهد. هزاران سال است بشر با حیرت می‌پرسد یعنی چه، کجا رفت، چرا رفت، چرا برگشت و مثل همیشه حرف می‌زد و حالا کجاست؟

درست صد سال پیش، هاوارد کارتر انگلیسی‌گورهای سنگی مشهورترین فرعونهای مصر باستان در دره پادشاهان نیل را که غارتگران قرنها موفق به سرقت از آن نشده بودند، کشف کرد. دنیا از آن طرز فکر و سلیقه و میل به تجمل شگفت‌زده شد و همچنان در شگفت است. سرویس جهیزیه عروس سلطنتی و بست کامل اثاث‌البیوتیک خانه جمع و جور

در مقبره هر یک از مردان و زنان قدرتمند. از طرف و قاشق مخصوص خوردن عسل گرفته تا تیر و کمان (برای انداختن به کی؟) و انفیه‌دان و مخدّه استراحت نیمروزی علاوه بر لوازم بستر خواب شبانه. همه چیز طلا، طلا، و باز هم طلا.

در عکسهای دیجیتال و دقیق دینه‌ها که به مناسبت صدسالگی آن اکتشاف بازنشر می‌شده، یکی از نکات حیرت‌انگیز برلم نعلین طلاست. ماده در خور پاپوش آدم مالدار، چرم بز و پوست مار و شتر مرغ است - نرم و منعطف اما گرانقیمت و نسبتاً کم‌دوام بیرون از کاشی لعابدار و سنگهای صیقلی کفپوش تالار و راهروهای قصر. و برای عامه، چرم گاو (کشاورزان و فقرای اروپا در قرون وسطی کفشهای چوبی می‌پوشیدند و در ایران تا پیش از اصطلاحات ارضی مٹیکی، معادل کلاه نمادی در قسمت تختانی، که پشت پا را نمی‌پوشاند، نمادهای ناداری). طلا با وجود چگالی بالا (۱۹/۳) نرم و چکش‌خوار است و نعلین طلا حتی از معادل آهنی آن سنگین‌تر است. ما که امتحان نکرده‌ایم، اما حتماً پا را زخم و زلی می‌کند و، به اصطلاح امروز، پدر صاب بچه را در می‌آورد.

سه پاراگراف بالا را بدان آوردم که بگویم حتی فرمانروایی برخوردار از دانش بی‌مانند هندسه و نجوم و شیمی و بیولوژی (برای مومیایی کردن متوفی مغزش را از بینی و سقف دهان خارج می‌کردند تا ننگند، عملاً یعنی با کله پوک به آستان ابدیت مشرف می‌شد) تصور دقیقی نداشتند که مقصد و مقصود و غایت افلاک و عالم والا چه نوع کفشی می‌پسندد پای مراجعان اعزامی از جهان اسفل باشد. برای شرفیایی نزد بزرگ خاندان و افراد برتر بهترین لباس و کفشمان را می‌پوشیم اما گنجاندن کفش طلا در محموله عازم وادی ابدی فقط یک معنی می‌توانست داشته باشد: پیشکش خدمت مقام عالی ماورایی؛ این ماس‌ماسک فلزی به درد ما انسانهای ساخته‌شده از گوشت و پوست نمی‌خورد. مانند خراج گزاران تحت جمشید که هدایای بارزش به پیشگاه شهپاران می‌برند.

وقتی چهار هزار سال پیش آن همه کوشش و دقت و علم و تجربه و تمام هست و نیست و دارایی مردمی صرف آداب و آئین مردن می‌شد (البته مردن مالدارهای قدرتمند؛ طلای کافی برای بسته‌بندی جسد عمله‌اکره و فلاحان نیل وجود نداشت) می‌توان نتیجه گرفت هزارها و بلکه دهها هزار سال در این فکر بوده‌اند که دلان ابدیت به کجا ختم می‌شود و بعد چه.

پرسش معماگونه را می‌توان در رباعی منتسب به خیام منعکس دید:

از آمدنم نبود گردون را سود

وز رفتن من جلال و جاهش نفزود

وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود

کاین آمدن و رفتن از بھر چه بود ■